

«ماجراهای رابین هود»(۱۹۳۸)



این فقط یکی از فیلم‌های متعدد مایکل کورتیز است که در این مطلب به‌عنوان منابع الهام اسپیلبرگ و شرکایش در امر ساخت چهارگانه ایندیانا جونز مورد اشاره و پاسداشت قرار می‌گیرد. بارزترین و عمده‌ترین وجه تأثیرگذاری این فیلم روی فرانچیز اسپیلبرگ و بخصوص روی فیلم نخست («مهاجمان معبد گمشده») در صحنه‌هایی است که برخی اتفاقات روی داده در رستوران متعلق به کاراکتر ماریون ریون وود را تشریح می‌کند و این رستورانی است که در کشور نیال در شرق آسیا قرار دارد. در یکی از صحنه‌های اولیه فیلم اسپیلبرگ، ایندیانا جونز وارد رستورانی می‌شود که در تملک کاراکتر کارن آلن یعنی ریون وود است و به محض ورود او سایه بلند وی روی دیوار رستوران می‌افتد و وقتی نازی‌ها هم که بر آلمان و بخشی از اروپا حکم می‌رانند، در پی جونز وارد رستوران می‌شوند، سایه‌ای تاریک که برخلاف سایه جونز نه امید ساز بلکه تیره رنگ و مایوس‌کننده است، محیط را می‌پوشاند. در نهایت جونز در یک تیراندازی رو در رو یکی از نازی‌ها را می‌کشد و البته تماشاگران فقط سایه سرباز آلمانی را که بر زمین می‌غلتد، می‌بینند. منتقدان می‌گویند اسپیلبرگ این سایه‌پردازی فوق‌العاده را از کورتیز آموخته و تکرار کرده است که در صحنه مصاف نهایی و شمشیربازی دلاورانه رابین هود (با بازی ارول فیلین مشهور با «ادم بد») فیلم مایکل کورتیز (با بازی باسلی راتون) چنین سایه‌سازی‌ها و نورپردازی‌های معنادار و پیام‌رسانی را به نمایش درآورده بود و برخی، هنرهای کورتیز را در چنان زمینه‌ای چنان بالا و متعالی می‌انگارند که این نسخه بسیار قدیمی از زندگی و کارهای قهرمانانه رابین هود را بهترین برداشت سینمایی از روی این قهرمان مردمی و زندگی وی در تمامی ادوار می‌انگارند.

«گنج‌های شاه سلیمان»(۱۹۵۰)

کاراکتر ایندیانا جونز تأثیر پذیرفته از الن کوارترین است و نه فقط او بلکه اکثر شکارچیان و ماجراجویان داستان‌های حادثه‌ای در غرب به نحوی از انحا به کوارترین وام‌دار و تقلید‌کننده بخشی از کارها و حادثه‌سازی‌های آن شکارچی معروف‌اند، اما کوارترین نه یک چهره واقعی بلکه مثل دنباله رهای ادبی و سینمایی‌اش یک چهره داستانی و خیالی و محصول رؤیاسازی نویسنده‌ای به‌نام هنری رابدر هاگارد است که در یک رمان حادثه‌ای پر فروش سال ۱۸۸۵ خود وی را در مرکز اتفاقات جای داد و تبدیل به کاراکتر اول کتاب داستان خود کرد. با این اوصاف باید پرسید کدام تجسم و تصویرسازی سینمایی از روی آرتیست‌بازی‌های کوارترین تأثیر بیشتری روی اسپیلبرگ و لوکاس کارگردان و تهیه‌کننده دنباله‌های ایندیانا جونز گذاشته و سبب شده‌اند که آنها از کارها و ابتکارهای آن فیلم الهام بگیرند. در پاسخ باید گفت که اگرچه اسپیلبرگ و لوکاس نسخه سینمایی سال ۱۹۳۷کمپانی رنگ بریتانیا از روی داستان کوارترین را بسیار می‌پسندند اما مبنای نگاه و تقلیدشان نه به این فیلم بلکه فیلمی به‌نام «گنج‌های شاه سلیمان» بوده که با در برداشتن واقعبیات و جنگ و گریزهای کوارترین در ابتدای دهه ۱۹۵۰ توسط کمپانی کلاسیک و معروف متروگولدوین مه‌یر ساخته و عرضه شد و اسپیلبرگ و لوکاس آن فیلم را در همان خردسالی‌شان در شهر محل زیست و رشدشان دیده و به آن دل باخته بودند. در آن فیلم استوارت گرچر نقید نقش کوارترین را ایفا می‌کرد و این شکارچی سفیدپوست طی قرن نوزدهم در حال جولان دادن در سرزمینی در آفریقا مشاهده می‌شد که اینک آفریقای جنوبی نامیده و با این اسم از سایر ممالک آفریقای تفکیک می‌شود. در چنین سرزمینی یک اعیان‌زاده انگلیسی از کوارترین‌می‌خواهد لباس رزم بر تن کند و برادر گمشده‌اش در این منطقه نازارم و سرشار از راهزنان را بیابد و به علاوه معادن پرگنجی را پیدا کند که طبق روایات به شاه‌سلیمان متعلق بوده است و چه چیزهایی بهتر از این برای اسپیلبرگ تا در زمان ساخت چهارگانه ایندیانا جونز مبنای کارش قرار دهد و قسمتی از کارهای خاص و حرکات قهرمانانه کوارترین را توسط ایندیانا جونز هم اجرا و تکرار کند.

«راز اینکاها»(۱۹۵۴)



مشخص نیست که اسپیلبرگ و لوکاس تا چه میزان درباره فیلم حادثه‌ای «راز اینکاها» که شش سال بعداز «سیره مادره» به نمایش درآمد صحبت و آن را تحسین کرده‌اند اما شکی نیست که این فیلم محصول کمپانی پارامونت تأثیری وسیع روی چهارگانه «ایندیانا جونز» و بخصوص قسمت اول آن داشته است. در این فیلم، چارلتون هستون فقید در عین جوانی در نقش هری استیل معروف طاهر می‌شود که معمولاً لباس‌هایی خوش آب و رنگ بر تن دارد و یک ماجراجوی ذاتی است و دنبال ثروت و اقبال خوش می‌گردد. وقتی هری مطلع می‌شود که تعدادی باستان‌شناس و پژوهشگر به پرو رفته و کوه‌های قدیمی و رازآلود آنجا را کتکاش کرده و آثار یک تمدن قدیمی از دست رفته و شهرک واره‌ای را زیر خاک کشف کرده‌اند، به این صرافت می‌افتد که به آن مکان سفر کرده و به طور پنهانی و از درون آن شهرک باستانی سر برآورده از دل خاک یک جواهر بزرگ و درخشان از جنس طلای اصل را برپایند و سپس از محل بگیریزد و با همان ثروت بزرگ سال‌ها با آسودگی مالی زندگی کند. درست است که گنج‌طلب‌هایی مثل هری استیل باهوش و زرنگ در ادبیات داستانی و در نسخه‌های سینمایی اقتباس شده از روی آن کم‌نبوده‌اند اما این یکی، کپی اولیه‌ای از ایندیانا جونز است که البته از او بسیار کمتر کتک کاری می‌کند و هیجان و اضطراب از سر و رویش نمی‌بارد، اما همان قدر مبتکر و فرصت‌شناس و دنبال گنج‌های پنهان است که جونز همیشه بوده است.

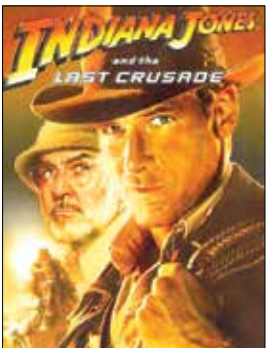
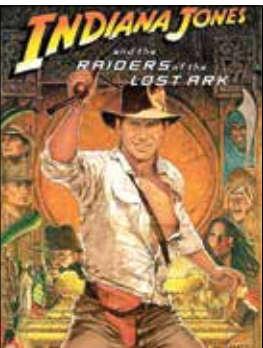
ریشه‌یابی ایندیانا جونز: منابع الهام و فیلم‌هایی که به اسپیلبرگ خط فکری دادند

حرکت در مسیر رابین هود و بوگارت

◀ وصال روحانی خورنگار

«مهاجمان معبد گمشده» که در سال ۱۹۸۱اکران شد، جهان سینما را تکان داد و هندوستان چنان ریتم تند و جذاب فیلم را پسنندیدند که این اثر سینمایی به قسمت اول از چهارگانه‌ای تبدیل شد که استیون اسپیلبرگ معروف پیرامون کاراکتر مشهور و البته خیالی ایندیانا جونز ساخت و در درازای زمان و طی سال‌های بعدی تدوین و اکران شدند. ایندیانا جونز با بازی شجاعانه هریسون فورد در هر چهار قسمت، باستان‌شناس بزن بهادری است که برای کشف گنج‌های کهن به کشورها و سرزمین‌های دور دست و بخصوص شمال آفریقا سفر می‌کند و از هیچ چیز نمی‌ترسد. او بزرگ‌ترین مر‌های سمی را هم بی‌اثر می‌کند و از میان تبهکاران مجهز به طلسم‌های مرگبار کهن هم می‌گذرد و شلاق به‌دست و آماده برای بهره‌جستن از هر وسیله و موقعیتی آتش‌های مرگ آفرین را هم خنثی و سرانجام گنج‌های اعصار دور را کشف می‌کند و تو گویی یک «ابرا‌انسان» لطیفه‌ناپذیر است. با این حال اسپیلبرگ که قسمت اول ایندیانا جونز را چند سال پس از توفیق بزرگ گیشه‌ای «آرواره‌ها» (۱۹۷۵) و «برخورد نزدیک از نوع سوم» (۱۹۷۷) ساخت، برای تدوین و ارائه سری فیلم‌های ایند یا‌ند جونز و ترسیم ماجراجویی‌های دیدنی و بسیار پرشتاب از ده‌ها

منبع هنری و شمار چشمگیری از فیلم‌های معروف و قدیمی که به ظاهر هیچ قرابت و ارتباطی با چهارگانه ایندیانا جونزی وی نداشتند، خط فکری و الهام گرفت. او صحنه‌ها و سکانس‌های برجسته و جذاب چنان فیلم‌ها یا کتاب‌هایی را مبنا قرار داد تا باستان‌شناس ناآرام و فرصت‌شناس فرانچیز خود را صاحب و مجری مهارت‌هایی سازد که در آن فیلم‌ها توسط کاراکترها و آدم‌هایی متفاوت به اجرا گذاشته شده بود و اسپیلبرگ در مقام کارگردان و دوست و همکار سال‌های طولانی او جورج لوکاس (خالق فرانچیز بسیار پرسود «استاروارز») در مقام تهیه‌کننده برای کامل تر شدن شخصیت جونز و تبدیل او به کاراکتری که در ذهن خود طراحی کرده بودند، تکرار و اجرای آن تردستی‌ها را کاملاً ضروری می‌دانستند. درست است که ایندیانا جونز با طراحی‌های مبتکرانه و ترسیم قدرتمندانه آن طرح‌ها توسط اسپیلبرگ، خود به‌یک اثر مرجع در سینما و در زائر حادثه تبدیل شده و منبع الهام همه نسل‌های بعدی سینماگران تلقی می‌گردد ولی جوان ترها واقف به وجود پایه‌های اولیه و منابع الهام برای آن نیستند و همه قشرهای اجتماعی و طبقات سنی باید بدانند خط فکری و روش‌های منتخب اسپیلبرگ برای ترسیم این کاراکتر ماجراجوی منحصر به‌فرد از درون فیلم‌ها یا نحوه عملکرد هنرمندانی نشأت گرفته که نام و اوصاف‌شان در این صفحه می‌آید.



هریسون فورد و استیون اسپیلبرگ؛ خالق و مجری یک دنیا هیجان و برخورد

«کارول لومبارد»

کارول لومبارد که در اوج شهرت و موفقیت در هالیوود در ۳۴ سالگی درگذشت و به‌همین سبب افسانه‌ای شد، شاید سرآمد زن‌انی بوده باشد که به‌رغم بهره‌مندی از محسنت‌ظاهری پوچ‌وی می‌توانست در قالب زنان سرسخت هم خودنمایی کند و کاراکتر موسوم به ماریون ریون وود محصول ادغام دو خصلت فوق و برخورد‌های تند و محکم‌ی است که این زن با هریک از اطرافیان نافرمان خود دارد تا آنها را سرجای خود بنشاند. اسپیلبرگ برای ایفای نقش زن سرسخت و معارضه‌جویی که مالک رستوران محل سرزدن ایندیانا جونز است و از قبل با جونز آشنا بوده است، کارن آلن را برگزید که سکانس‌های آغازین «مهاجمان معبد گمشده» نشان می‌دهد که زن دعوایی و اهل مبارزه‌ای است ولی حقیقت امر این است که اسپیلبرگ در ذات دعوایی و برخورد‌های بیرونی کارن آلن همان بی‌رحمی و قاطعیتی را مشاهده کرد که طی دهه ۱۹۳۰ در رفتارها و برخورد‌های زنان سینمایی سرسخت آن عصر و بویژه کارول لومبارد واینره دون رؤیت کرده‌بود. اسپیلبرگ اینک (اواسط پاییز ۲۰۲۱) در این باب می‌گوید: «کارن آلن همان آتش درونی و مشت‌های محکم بیرونی‌ای داشت که برخی هنرپیشه‌های زن مستقل و قدرتمند فیلم‌های دهه ۱۹۳۰ هالیوود داشتند و در نتیجه تا او را دیدم و به بررسی حرکات و کاراکترش پرداختم، فهمیدم

«گنج‌های سیره مادره»(۱۹۴۸)

دیگر همکاری بزرگ و مشترک جان هیوستون و همفری بوگارت که بانام «گنج‌های سیه را مادره» عرضه شد و هر سال بر ارزش‌های آن اضافه کرده و در نهایت به یک کار کلاسیک تبدیل شد، تأثیری کلان بر شخصیت ایندیانا جونز در دهه‌های بعدی و در نحوه‌تکوین کاراکتر او توسط استیون اسپیلبرگ گذاشته است. می‌گویند هیوستون این فیلم را در میان موارد همکاری‌هایش با بوگارت بیشتر از سایرین می‌پسندید اما حقیقت امر هرچه باشد، بوگارت در این فیلم در نقش «فرد.سی. دابیز» ظاهر می‌شود که یک مرد میانسال رو به پیری ولی سرسخت و خشن است که به‌طرز غریبی به سوی کشف گنج‌های پنهان شده گرایش دارد. او اغلب یک زاکت چرم نازک بر تن می‌کند که شباهت‌هایی را با کت چرمی ایندیانا جونز دارد ولی اگر جونز در رویارویی با افراد غیر شرور ادب را حفظ می‌کند، دابز این گونه نیست و ذاتاً و براساس شخصیت باطنی اش پر خاشخار است و به‌همگان می‌تازد و این رفتار را تا مرز نخوست و نفرت به پیش می‌برد. وقتی دابز و شرکایش در ارتفاعات «سیره را مادره» بمقادیر معتدلی پیک‌پلاکشف می‌کنند، وی دچار حرص هرچه‌بیشتر می‌شود و به قصد تصاحب تمامی این گنج قصد جان تنها دوست واقعی‌اش را می‌کند. دابز به این انتقام می‌کند و وقتی (اهزنان از راه می‌رسند، در رقابتی که بر سر تملک

موزیکال‌های «بازی برکلی»

صحنه موزیکالی که سکانس آغازین «ایندیانا جونز و معبد سرنوش» (دومین قسمت از چهارگانه ایندیانا جونز) را شکل می‌دهد، ظاهراً و در واقع نیز از روی ترانه ماندگاری از کول پورتر به‌نام «هر چیزی امکان پذیر است» اقتباس و برپایه آن بنا نهاده شده و چنان ترانه‌ای در قسمتی از یک نمایش موزیکال کول پورتر در سال ۱۹۳۴ به‌اجرا درآمد و دو سال بعد از آن در قالب فیلمی سینمایی برای کمپانی پارامونت و با بازی بینگ کرازی و اتل مرمان نیز مورد استفاده قرار گرفت اما شاید بهتر باشد بگوییم اسپیلبرگ صحنه موزیکال شروع کننده «معبد سرنوش»، را از یافت «صحنه» و حتی تمامی فیلم‌های موزیکال بازی برکلی وام گرفته و بنا و ساختار آن را بر چنان چارچوبی گذاشته است. برکلی عادت داشت که ده‌ها اجراکننده

و هنرمند را دایره وار دور یکدیگر بکارد و سپس با حرکات هماهنگ آنان و گرفتن تصاویرشان از بالا و متبادر کردن مفاهیم مورد نظرش از طریق رفتار هنرمندان فوق، قصه‌ای را تشریح و رو به جلو هدایت کند که داستان فیلم او را شکل می‌داد. تا وقتی برکلی موزیکال می‌ساخت و تماشاگران را مسحور هنر خود می‌کرد، فیلم‌هایی (اغلب در دهه ۱۹۳۰) خلق می‌شدند که نمونه‌شان هرگز در آینده و توسط سایر سینماگران ساخته و ارائه نشده است و از آن قبیل آن فیلم‌های «خیابان چهل و دوم» (۱۹۳۳)، دوگانه «جونیدگان طلا» (۱۹۳۳ و ۱۹۳۴)، «ضیافت فوت لایت» (۱۹۳۴) و «ترسیده‌از صحنه» (۱۹۳۶)، به واقع اسپیلبرگ با تقلید از روش‌های موزیکال سازی بازی برکلی می‌خواست به این خالق کلاسیک و منحصربه‌فرد ادای احترام کند.

«شاهین‌مالت»(۱۹۴۱)



این احتمالاً و شاید یقیناً اولین «فیلم نوآر» (فیلم سیاه) تاریخ سینما است که در اوایل دهه ۱۹۴۰اکران شد که از همفری بوگارت که در ۱۵ سال قبل از آن یک هنرپیشه پر تلاش اما درجه دوم تلقی می‌شد، ستاره‌ای مسلم و بزرگ برای ۱۵ سال بعدی ساخت و جان هیوستون را هم که در اولین تجربه کارگردانی‌اش این شاهکار ماندگار را ساخته بود، به‌یکباره وارد دلیست ۱۰ کارگردان اول هالیوود کرد و اعتبار بزرگی را به او بخشید که تا تاریخ مرگش (۱۹۸۷) هرگز از نام و هویت وی جدا نشد. در تأثیرگذاری آشکار و البته نه چندان عظیم «شاهین‌مالت» بر «مهاجمان معبد گمشده» اولین قسمت از چهارگانه ایندیانا جونز و همچنین فیلم سوم از این مجموعه تردیدی وجود ندارد. درست است که «شاهین‌مالت»، در همان پنج دقیقه اول خود با شتابی باورنکردنی بیش از ۱۰ حادثه مهم را می‌آفریند اما اصل ماجرا و موضوع پراهمیت‌تر که در لحظات و سکانس‌های بعدی می‌آید، تلاش تبهکاران و فرصت‌طلب‌های‌رای یافتن مجسمه کوچکی به‌نام شاهین‌مالت است که از اشیای کهن و عتیقه و صاحب قیمتی نجومی است و برای سیاه دلان برای تصاحب آن به آسانی آب خوردن آدم می‌گشند. گذار آنها و بواقع مسیر تعقیب این مجسمه پرسود به یک کار آگاه خصوصی تیزهوش به‌نام سم اسپید (همفری بوگارت) می‌افتد و از آن موقع است که بازی عوض می‌شود و اسپید با سرسختی و برنامه‌ریزی دقیق‌اش تبهکاران را بازی می‌دهد و به مجسمه مورد بحث دست می‌یابد. درست است که بعداً به اسپید ثابت می‌شود که این مجسمه تقلبی است و همان شنی گریانه‌ای مورد تعقیب تبهکاران نیست ولی همین مضمون با نسخه‌های متفاوت هم در «مهاجمان معبد گمشده» و هم در «آخرین جنگ صلیبی» که نام دیگری بر قسمت سوم ایندیانا جونز است، تکرار می‌شود و در این فیلم‌ها هم نازی‌ها یا افراد شریر ثروت‌طلب گول گنج‌هایی را می‌خورند و برای تصاحب‌اش بی‌تابی می‌کنند که کتک‌اش‌های دقیق‌تر بعدی نشان می‌دهندارزش نداشته‌و‌اشیایی تقلبی بوده‌اند. کاراکتر فوق‌العاده‌پیتربوری در «شاهین‌مالت» نیز بی‌شابهت به شخصیت یک مأمور نازی بی‌رحم و سارق با‌بازی رونالد لیبسی در فیلم «مهاجمان معبد گمشده» نیست.

«کازابلانکا»(۱۹۴۲)

این فیلم هم که ساخته مایکل کورتیز است، از برخی دیدگاه‌ها و بعضی جهات بر جای جای فیلم‌های ایندیانا جونز اثر گذاشته و ردپای آن آشکار است. «کازابلانکا» یک داستان عاطفی در دل واقعه‌ای تاریخی و حقیقی همچون جنگ جهانی دوم است و خیلی‌ها آن را از بهترین فیلم‌های همه تاریخ می‌دانند و اگر این تعریف را هم قبول نداشته باشیم، در فهرست محبوب‌ترین فیلم‌های تاریخ معمولاً فقط «برباد رفته» بالای دست آن ظاهر شده است. یک وجه باز نشانه «کازابلانکا» با چهارگانه ایندیانا جونز چگونگی سفرهای طولانی و بین‌المللی‌ای است که کاراکترهای اصلی این فیلم‌ها در راه رسیدن به اهداف‌شان انجام می‌دهند و معمولاً همراه با هوایم‌های اولیه و طیاره‌هایی بدوی است که در آن سال‌های دور (دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰) مورد استفاده قرار می‌گرفتند. در «کازابلانکا» صحنه‌هایی را می‌بینیم که نقشه و بافت یک سفر هوایی و چگونگی اجرای آن را و بواقع مسیری که باید طی شود، به نمایش می‌گذارد و هریک از فیلم‌های ایندیانا جونز را که ببینیم، همین نقشه و مسیر پرواز و سفری را که او در دست اجرا دارد، در معرض دید بینندگان قرار می‌دهد و حتی وقتی این باستان‌شناس فرصت طلب سفری کوتاه و دریایی و درون قایقی کوچک را هم برای خود در نظر می‌گیرد، باز چنان نقشه‌ای را در دست وی مشاهده می‌کنیم. بدیهی است که هیچ یک از رفتارهای تند و زود خورد‌های ماریون ریون وود در شخصیت اینگرید برگمن در فیلم «کازابلانکا» که ایلسا نامیده می‌شود و مثل خود او بسیار ملیح و آرام و مصالحه‌جو است، مشاهده نشود اما در یک مورد خاص بین زوج «فورد– آلن» و «همفری بوگارت و اینگرید برگمن» که بر کازابلانکا حکم می‌رانند، تشابه واضحی وجود دارد و آن، پیشنهاد آشنایی و ارتباط آنها با یکدیگر و قطع شدن رابطه قبلی آنان به سبب بروز اختلاف سلیقه و در انتخاب منش‌های زندگی بین آنها بوده است و به تبع آن به هنگام دیدار مجددشان آن پیشینه تلخ سرعت بر ذهن آنان حاکمیت می‌یابد و راه یک آینده مشترک و مجدد بین آنها را صعب‌العسومی‌سازد. بر این اساس هم کاراکتر بوگارت در «کازابلانکا» به محض دیدن برگمن و هم کاراکتر کارن آلن پس از مشاهده جونز در رستوران تحت تملک‌اش با بیان جملاتی از این قصبه‌یابی می‌کنند که بیش از احساس خوش، بوی عناد و کینه از آن می‌آید.

«لارنس عربستان»(۱۹۶۲)



قریب به ۶۰ سال پس از اکران این اپیک زوال‌ناپذیر امکان ندارد کسی بخواهد یک فیلم قهرمانانه بسازد و مایل به کپی‌برداری از روی یکی از صحنه‌های این فیلم فوق‌العاده که آن را دیوید لین بریتانیایی عرضه و با آن جوایز متعددی را کسب کرد، نباشد. رمان لارنس عربستان شرح سفرهای خطرناک و ماجراجویی‌های تی‌ای لارنس است ولی آنچه به نسخه سینمایی لین حتی رنگ و نمایی برجسته‌تر از نسخه نوشتاری آن بخشیده، این است که لین و همکارانش برای ترسیم هرچه بهتر ماجرا‌ها واقعا به همان محل‌های سفر کرده و در همان دشت‌های خشک و سوزان فیلمبرداری کردند که لارنس در آنها فرود آمده و مسیرهای دشوار آن را پیموده بود و در رمان مربوطه هم بر وجود این صحرای خشک و بازدارنده به‌عنوان سدی صعب‌العبور تأکید شده است. تصاویر لین از این مناظر طبیعی و مناطق واقعی با شیوه و گستره لنز ۷۰ میلیمتری چیزی در حدیک شاهکار است و اسپیلبرگ چنان آنها را می‌سودند است که در هر چهار فیلم ایندیانا جونزی‌اش صحنه‌هایی از همین قبیل و البته نه‌با آن عظمت و راحل عبور کاراکتر جونز و مکان تحقق خواسته‌ها و اهدافش عنوان و ترسیم کرده است. بر این اساس تصویر هریسون فورد در قالب جونز در فیلم «مهاجمان معبد گمشده» در حالی که روی یک تپه شنی در زمان طلوع آفتاب ایستاده و تلاش کارگران در یکی از معادن گنج‌خیز را نظاره می‌کند شباهت آشکاری با پیتراوتول در نماهایی از «لارنس عربستان» دارد که وی در قالب کاراکتر اصلی با استقرار بر بلندای تپه‌ای شنی بایک قطار در حال سفر به‌یک گستره شنی پایان‌ناپذیر می‌نگرد.